

گیلان (ورن) و مازندران و باشندگان آن‌ها در اوستا

بهر روز عسگرزاده

از نام «ورنأ» (Varəna) در اوستا سرزمین و مملکت و کشور دیلم (= دیلمان = گیلان) اراده شده است. در درازای زمان «و» (v) و «ر» (r) دچار دگرگونی شده، به «گ» (g) و «ل» (l) تبدیل شده (گلتأ Galəna) و سرانجام گیلان شده است (یادآوری این که در زبان اوستائی «ل» نبوده و در بسا واژه ها به جای «ل»، «ر» به کار می‌رفته است). این گونه دگرگونی در زبان‌های ایرانی نمونه‌های بسیار دارد، مانند «ورذأ» (Varəba) اوستائی و «ورذأ» (Varda) فارسی باستانی [فرضی] که در زبان پهلوی (ساسانی) ورت = ورد (Vart(d)) شده است و اکنون گل gol (= گل gool) می‌گوئیم (ایرانویچ، دکتر بهرام فره‌وشی، ۱۲۷ تا ۱۳۰). این واژه به صورت ورد در عربی هم باقی مانده است (المنجد ۹۹۱ و قرآن سوره‌ی ۵۵ آیه‌ی ۳۷) در فارسی و ارمنی نیز.

بر اساس سروده‌های پیر شرفشا دولانی تا سده‌ی هشتم هجری در گیلان هم به معنای گل gol، ولاو va(ə)lâv هم به معنای گلاب به کار می‌رفت:

دوستا چه ولاوی شیشه و چه نفت کله

چه کوشکه در کوشکی خانه و چه خرفی کله

چه شار، چه شمس، په شلوار اوی پابره

شون و ول وارنگ یکینه دوستی وره

برای دوست چه شیشه‌ای از گلاب و چه گنداب [= جائی پر از نفت، برکه‌ای نفته] / چه قصری در میان قصرها، چه پناه‌گاهی در شاخه‌های سرخس [= سرخستان] / (لباس) چه از شال و شمسه دوزی، چه شلوار بی لبه / گیاه هرز جنگلی و شاخه‌های گل در پیش دوست یکیست [= آقطی و گل و بادرنگ نزد دوست یکیست] (دیوان پیر شرفشا، ع. حاکی، چهار دانه ی).

این که برخی ریشه‌ی لغوی گیلان را برگرفته از قوم «گل» فرانسوی دانسته‌اند که در دوره‌ای به کوچانیده شده‌اند، درست به نظر نمی‌رسد. برخی نیز نام گیلان را با واژه‌ی «گل gel» [= گل a)gə = گیل gil] در پیوند دانسته‌اند که به معنای گل، خاک، زمین است و وجوه اشتقاقی نیز از برای این نظریه‌ی خود تراشیده‌اند (دایره‌ی آفرینش تمدن، ذبیح اله شبان، صفحه‌ی ۲۰ و ۲۱).

نام ورنأ Varəna (= سرزمین دیلم، دیلمان، گیلان) و «ورنیأ» Varənya (= مردم ورن، دیلمان، گیلانیان، ازگیلان) در اوستا بسیار آمده است، برای نمونه: یشت ۶۹، ۱۰: یسنا ۲۷: وند ۱۴:۱۰، ۱۸:۱،

در فرهنگ واژه‌های اوستا، رویه‌ی ۱۲۹۴، درباره‌ی «ورنأ Varəna» آمده است: «بخش مرکزی ایران که با مازندران و کوه دماوند می‌پیوندد و این استان را پدشخوارگر نیز می‌نامند».

در نوشته‌های پهلوی به جای «ورنه» اوستائی، نام گیلان (= دیلم، دیلمان) «پتش‌خوارگر Patašxvârgar» یا «پدشخوارگر Patašxvârgar» است. در بندهش، کتاب ۳۴ بند ۶، از

کوهی به نام دشخوارگر سخن رفته است. دشخوارگر = دشوارگر = دشوارکوه: کوه سخت گذر یا به عربی صعب العبور. برخی دشخوارگر = دشوارگر را با پتسخوارگر یکی دانسته‌اند (فنا ۱۳۴۹).

صادق هدایت پتسخوارگر را مرکب می‌داند از: پتش + خوره [= فره، روح القدس، نور الوهیت و تقدس که با پادشاهان ایران بوده است] + گر [= کوه]، بر روی هم به معنای: «کوهی که بدان فره است. نام نواحی کوهستانی دریای خزر که شامل گیلان و تبرستان می‌شود» [← زند و هومن یسن، رویه‌ی ۵۳ زیرنویس ۳].

ورن را در پهلوی «ورنیک» [Varanîk?] نیز گفته‌اند (یشت ها ج ۱: ۱۹۲). این واژه در پهلوی یعنی آزاد فکر از نظر مذهبی بدعت آورنده در مذهب، یکی از فرقه‌های مذهبی هم هست. (فپ).

همان گونه که وست west، ورک، دهی در طرف خاور ساری را با ورنی اوستائی در پیوند می‌داند (یشت ها ۱: ۱۹۲)، شاید ورک ve(ə)rk دهی در الموت نیز با آن در پیوند باشد که باشندگان و وابستگان به آنجا را ورکی ve(ə)rk می‌گویند.

بر اساس بندهش، هنگامی که افراسیاب تورانی بر منوچهر شاه برتری یافت، منوچهر را با ایرانیان به پتسخوارگر راند و در درازای زمانی که این برتری پابرجا بود، یا به گفته‌ی بهرام پژدو «روزگار بتر» منوچهر در آنجا می‌زیست (دست کم دوازده سال). او آتش‌های مقدس را به پتسخوارگر برده بود تا به دور از دستبرد تورانیان باشد (فنا ۱۳۴۸، بندهش کتاب ۱۲ بند ۱۷، کتاب ۳۱ بند ۲۱، شهرستان‌های ایران بند ۳۸ ...).

«شود مرز ایران سراسر تباه	ز ترک و ز تازی و رومی سپاه
همه آذران زی پدشخوارگر	برند اندر آن روزگار بتر
به دشواری از جایگه برگردند	هر آن را به دشوارگر آورند»

(زارتشت نامه ۱۴۶۰-۱۴۶۳)

بر اساس بندهش، هنگامی که از سام sâma و فرزندانش گفت‌وگوست و اشاره به قلمرو سرزمین‌های تحت حکومت‌شان می‌شود، ری و پتسخوارگر نیز جزو قلمرو حکومتی آن خاندان شمرده و معرفی شده است (فنا ۱۳۴۸).

بر اساس وندیداد «ورن varəna» چهاردهمین سرزمین از بهترین شهرهای آفریده‌ی اهورامزداست: «چهاردهمین جاها و بهترین شهرها، ورنه‌ی چهارگوش را من اهورامزدا، آفریدم که فریدون کشنده‌ی اژدی‌هاک [ضحاک] در آنجا زاده شد. سپس انگر مینوی (اهریمن) پر مرگ آفت دشتان‌های نابهنگام را برای آن برای [ورنه] و غیر آریائی‌ها را در آن سرزمین پخش کرد» (وندیداد ۱: ۱۸).

در آبان یشت، بند ۳۳، نیز فریدون گیلانی [از سرزمین چهار گوشه] معرفی شده: «از برای او [از برای اردویسور ناهید] فریدون پسر آئوبه از خاندان توانا، در مملکت چهار

گوشه [ورنه] صد اسب، هزار گاو، ده هزار گوسفند قربانی کرد» و نیز چنین است در یشت: ۱۳:۹.

در اساس هرگاه در اوستا از فریدون [= ثراثنون *θraêtaona* پسر ائوی *aəwya*] نام برده شده، او با ورن [= دیلم = گیلان] در پیوند است و در آنجا از برای فریشتگان گوناگونی قربانی کرده است، مانند: آبان یشت: ۳۳، در واسپ یشت: ۱۳ و ۱۴، رام یشت: ۲۳، ارت یشت: ۳۳-۳۵، زامیادیش.

در بیشتر موارد در اوستا، در کنار نام «ورن *varəna*» (گیلان) از باشندگان آن به بدی و با دشمنی یاد شده است و با چنین صفاتی: دروغ پرستان، فریفتار، دیوها یا دروغ‌های نامرئی، گروه غیر مرئی دروغ، نابکاران ورن و... ولی در گات‌ها، سروده‌های زرتشت پیام‌آور «ورن *varəna*» هیچگاه به معنای سرزمین دیلم یا گیلان نیامده است، بلکه *varə(a)na* به معنای دین و کیش، ایمان و باور و اعتقاد آمده است (هات ۲:۳۰، ۱۱:۳۱، ۱:۴۵ و ۲، ۴:۴۸، ۳:۴۹) از این رو گمان بر این است که دشمنی و ضدیتی که در جای-جای اوستا (به جز گاتاها) نسبت به گیلان و مازندران و باشندگان آنجا دیده می‌شود، مربوط به زمان زندگی آن پیامبر نباشد و شاید بتوان چنین نتیجه گرفت که سپس به بخش‌های گوناگون اوستا افزوده باشند.

اگرچه هوشنگ پیشدادی بر هفت کشور فرمان می‌راند، ولی گویا وظیفه‌ی اساسی او کشتن مازندرانیان و دیلمیان یا گیلانیان و بنا به مندرجات اوستا دیوان مازنی و بدکاران ورنی است! از آرزوهای هوشنگ پیشدادی آن بود که بتواند دو سوم از دروغ پرستان گیلان و دیوهای مازندران را برافکند و برای دستیابی به این آرزوی مقدس، بر اساس آبان یشت بند ۲۱ تا ۲۳، برای اردویسور ناهید صد اسب، هزار گاو، ده هزار گوسفند بر بالای کوه هوا قربانی کرد و اردویسور ناهید او را کامیاب ساخت. او از بغ نیز چنین درخواستی کرده بود (یشت ۸:۱۵).

در بیشتر موردها در اوستا، در کنار باشندگان گیلانی از دیوهای مازندران نیز با دشمنی و به بدی یاد شده است. از این چنین بر می‌آید که گیلانیان و مازندرانیان در زمان باستان هم اندیشه‌ها و باورها و آرمان‌های مشترک یا نزدیک به هم داشتند. در کمتر جایی از اوستا نام مازندران و دیوهایش به تنهائی و بدون «ورنه» و دیوهای نامرئی آن و... یاد شده است (گوش یشت کرده‌ی ۱، بند ۴).

اینک چند نمونه از نوشته‌های اوستا درباره‌ی مازندران و گیلان و باشندگان آنجا: «اینک آن بزرگ تر از همه را، اهو و رد برگزینیم، آن اهورامزدا را، از برای برانداختن اهریمن نابکار، از برای (دیو) خشم خونین سلاح، از برای برانداختن دیوهای مازندران، از برای برانداختن همه‌ی دیوها و دروغ پرستان ورن [گیلان، دیلم]» (یسنا ۱:۲۷). همین فقره، در هوشبام فقره‌ی دوم نیز به کار رفته است. هوشبام به معنای سپیده دم و سحرگاه، نمازی است که زرتشتیان می‌باید در سحرگاه بخوانند. در آنجا به هوشبام سه بار درود

فرستاده می شود و سپس همین بند یک از یسنای ۲۷ خوانده می شود و نیز نگاه کنید به هرمزد یشت بند ۳۲ که همین مفهوم را دارد.

«... فروهر پاکدین هوشنگ دلیر را می ستائیم از برای مقاومت کردن ضد دیوهای مازندران و دروغ پرستان ورنه [گیلان، دیلم]، از برای مقاومت کردن ضد آزاری که از دیوها سرزند» (یشت ۱۳:۱۳ و ۸:۱۵ و ۲۲:۵).

«و این بیست اسامی [نام‌های بیست گانه‌ی اهورامزدا] مانند جوشن پشت سر و زره‌ی پیش سینه به ضد گروه غیر مرئی دروغ و نابکاران «ورنا» و کیاده‌ی تبهکار و به ضد اهریمن مفسد ناپاک به کار رود...» (یشت ۱:۱۹).

«آنان [فروهرها] او را مانند سلاح و سپر، مانند زره‌ی پشت و جوشن به کار آیند بر ضد دروغ غیر مرئی و «ورن‌های» فریفتار...» (یشت ۱۳:۷۱).

این دشمنی و بدگوئی از شمال (= گیلان و مازندران) را در اوستای نوین تا به آنجا کشانیده‌اند که جدای از آن که مسکن دیوهای نامرئی و دروغ پرستان و فریفتاران است، دوزخ و مسکن اهریمن نیز در شمال پنداشته شده است (خردادیشت بند ۸، وندیداد فرگرد ۸ بند ۱۶ تا ۱۸، فرگرد ۱۹ بند ۱، ...).

«نابود شو (تو ای) دیو دروغ،... یک سره نابود شوای دروغ، در شمال نابود شو...» (خرده اوستا رویه‌ی ۸۷، سروش باژ فقره ۳).

در وندیداد (قانون ضد دیو) نیز هرجا سخن از شمال ورنه و مازن شده، با بدگوئی و کینه‌ی فراوان همراه است، چرا که مسکن اهریمن (انگر مینو) در شمال است و همچنین ماده دیو نسوش (نسوج، نسو) که خطرناک‌ترین دیو در آموزه‌های وندیداد است، در شمال مسکن دارد.

در فرگرد ۱:۷ وندیداد آمده است که پیامبر زرتشت از اهورامزدا می پرسد که دیو نسو چه مدت زمان پس از مرگ به لاشه‌ی مرده حمله می کند؟ اهورامزدا در بند دوم، چنین پاسخ می دهد: بی رنگ پس از مرگ، ای سپی تمه زرتشت [زمانی که] شعور [از تن] برود آن دیو لاشه حمله بکند از نیمه‌ی شمال [این چنین]: مگس پیکر، خشمگین، زانو به پیش کشیده و کون به پس داده، با پلیدی بیکران، مانند ناپاک‌ترین خرفستران.

و در بند سوم، اهورامزدا توضیح می دهد که دیو نسو تا زمانی بر لاشه بر جای می ماند که سگ بتواند لاشه را ببیند (مراسم سگ دید)، یا از آن بخورد و یا پرندگان لاشه خوار بر فراز آن (لاشه) پرواز کنند، آنگاه که چنین شود آن دیو نسو به سوی نیمه‌ی شمال بگریزد، [این چنین]: مگس پیکر، خشمگین، زانو به پیش کشیده، کون به پس داده، با... (مانند بند ۲).

در بند ۵ همین فرگرد نی یادکردی از دیو دروج نسوش و شمال است.

در وندیداد فرگرد ۸:۱۴ به بعد، احکامی برای دیوزدائی از لاشه و تطهیر راهی آمده که مرده را از آن گذرانده باشند، یعنی مراسم سگ دید و دعا‌های ضد دیو. در بند ۱۵ آمده که هیچ انسان و جانور دیگر و نیز آتش از راهی که مرده را گذرانده‌اند، نمی توانند

بگذرند، مگر آن که پیش از آن بر آن را سه بار سگ زرد چهار چشم، یا سگ سفید زرد گوش بگذرانند (۱۶:۸) و اگر این سگ‌ها از رفتن خودداری کنند، آنگاه یک آتوربان نخست، آن راه را طی کند، در حالی که دعاهای «یتا اهو و ثیریه» و «کم نامزدا» را می‌خواند و تنها در این صورت است که دیو نسوش به سوی نیمه‌ی شمال می‌گریزد [این چنین]: مگس پیکر، خشمگین، زانو به پیش کشیده، کون به پس داده،... (مانند بند ۲ و ۳) در وندیداد، فرگرد ۹:۱۲، ادعیه‌ای برای راندن انگرمینوی دُروند (که مسکن او در شمال است) دیو خشم خونین سلاح یا برای راندن مازانی دیوان (۹:۱۳) آموزش داده می‌شود و همچنین است در فرگرد ۱۰:۱۶، که ادعیه‌ای برای برانداختن دیوان مازنی دارد. در فرگرد ۹ وندیداد که روش تسخیر دیو و بیرون راندن دیو از تن و مراسم تطهیر و غسل تن آموزانیده می‌شود، در انتهای غسل ترتیبی که دیو نسو به کف پا رانده می‌شود، در آغاز باید پای راست را بالا گرفت و آن را غسل داد و سپس پای چپ را چنین کرد تا دروج نسوج به نیمه‌ی شمال بگریزد [این چنین]: مگس پیکر،... (۲۶:۹، مانند بند ۲).

چنین دستوری در وندیداد، فرگرد ۸:۷۱ نیز آمده است.

در وندیداد، فرگرد ۱۰ پس از بند ۱۱، دعاهائی برشمرده می‌شوند که باید برای پس راندن دیو نسو و دیگر دیوها، چهار بار خوانده شوند و در بند ۱۴ آمده است: «... و پس می‌رانم دیوان ورنیائی را و پس می‌رانم واته دیو را از خانه، از روستا، از کشور، از خویشتن - تن،...».

در فرگرد ۱۷، بندهای ۷ تا ۹ آموزانیده می‌شود که چگونه ناخن‌ها را بگیرند و آن‌ها را در گودالی دفن کنند، دعای ویژه‌ی آن را بخوانند و ناخن‌ها را به مرغ «اشوزوشت» (= مرغ دوستدار پاکی) پیشکش کنند، که اگر چنین نکنند، آن ناخن‌ها نیزه‌ها و شمشیرها و کمان‌ها و خدنگ‌های شاهین پر و سنگ‌های فلاخن پرتاب، از برای دیوان مازنی خواهند شد که علیه مؤمنان زرتشتی به کار بسته خواهند شد (۹:۱۷ و ۱۰).

در فرگرد ۱۹:۱، انگر مینوی پر مرگ، دیوان دیو، از میان سوی شمال، از نیمه‌ی سرزمین دیوان فراز می‌دود و دیگر دیوان را بر زرتشت بر می‌آغالد... نیز در وندیداد از مزداپرستان خواسته‌اند که به هنگام شب و در تاریکی، می و گل به سوی شمال نریزند تا مبادا دیو دروج، که جایگاهش در شمال پنداشته شده از آن بخورد و تقویت (یا آبستن) شود (و نیز نگاه کنید به هادخت نسک بند ۷، و اردیبهشت بند ۱۷، شایست ناشایست ۱۲: بند ۱۸).

در اردیبهشت یشت، باد شمالی به باد دشنام رفته است: «...ای باد طرف شمال بگریز، ای باد طرف شمال نابود شو... (اردیبهشت یشت، بند ۹) یا: [اشاوهیشتا]... و طرف شمال را براندازد، باد طرف شمال را نابود کند و [همچنین] آن که از این جنس دو پاست» (اردیبهشت یشت، بند ۱۲ و ۱۶).

در سروش یشت سرشب، یسنا هات ۱۷:۵۷، زوت ستوده می شود، کسی که در همه‌ای روز و شب پاسبانی می کند و با دیوهای مازندران می جنگد و در بند ۳۲ همین هات هم او ستوده می شود که زین ابزاری برنده و تیز و خوب زنش در دست گرفته، از برای زدن دیوهای مازندران و همه‌ای دیوها.

در بند هفتم از «هادخت نسک» آمده است که روان مردگان بی دین و کافر، پس از سه شبانه روز به سوی شمال می رود، به سوی سرزمین گند و تاریکی و دوزخ و جایگاه دیوان.

از سوی دیگر، در اوستا بارها به موردهائی بر می خوریم که برای یک مصدر، یا یک جانور و...، دو واژه به کار می رود که یکی از آن دو واژه اهریمنی است، یا متعلق به مردمان بد زبان شمرده می شود و بسا از مردمان بد زبان و اهریمنی، شمال [ورنه (دیلم = گیلان) و مازندران] و باشندگان آنجاها اراده شده است، چرا که برخی از آن واژه‌های به اصطلاح اهریمنی، اکنون هم به گونه‌ای در گیلان یا مازندران به کار می روند، برای نمونه چند مورد آورده می شود: واژه‌ی دور dvar به معنای رفتن، دویدن، گریختن، جهیدن در اوستا، واژه‌ای اهریمنی شمرده شده است که کاربرد آن برای دیوان و اهریمنان است (وندیداد - ۱۰۵۲، یسنا ۱: ۲۳۵، فوا - ۷۸۳) «دور» در ترکیب «هن دور han dvar» به معنای سرنگون شدن و نشستن (یسنا ۱: ۲۳۴) نیز به کار رفته است که این ترکیب نیز اهریمنی به شمار می رود. واژه‌ی «دور» اوستائی در پهلوی دوارستن dvâristan یا دوواریستن duwâristan (فپ) شده و به معنای دویدن و گریختن و با شتاب رفتن و سرگردان بودن است. دوارنیتن dwârênîtan نیز در پهلوی به معنای دوانیدن و به حمله وا داشتن است (فپ) امروزه نیز این واژه در گیلان به صورت دوارسن davâresân، یا دوارستن dâvâresân به معنای گذشتن، رد شدن، گذر کردن، پشت سر نهادن است و دوارائن dâvâranên، یعنی گذراندن و رد کردن و پشت سر نهادن و راه‌دندن از گرفتاری. خود «دوار dâvâr» به معنای گذر و عبور و گذر است، زنده یاد افراشته، سراینده و نویسندگی نامی سروده است:

هر کسی روزی خو قلبه خوره ایتا لاته ایتا میلیان دواره

har ka(ə)si ruzi xu qa(ə)bə(á) xurê/ itá late, itá milyân dâvâ(á)rê.

رادوار یعنی رهگذر و نیز به معنای هنگام گذر از راه به کار می رود...

واژه‌ی «کهرکتاس kahrkatâs» که در اوستا نامی جدای از «پرو - درش parô darš» برای خروس آمده است، واژه‌ای اهریمنی شمرده شده است، در وندیداد، فرگرد ۱۸: ۲۳ و ۱۵، نام کهرکتاس آمده است: «آنگاه اهورامزدا گفت: مرغی که پر درش [خروس] نام دارد، ای سپی تمه زرتشت، مردم بد زبان کهرکتاس نام گوی[ند]...» (وندیداد ۱۸: ۱۵). در زبان پهلوی نیز کرک (kark(g) به معنای مرغ و مرغ خانگی و خروس است. واژه‌های کرکتاس k(a)rkə(a)tâs، کتکتاس (کتکتاز) kə(a)tkə(a)tâs، گتکتاس (گتکتاز) (gə(a)tgətâs(z)، گدگذار (gə(a)tgətâs(z) در گویش‌های گوناگون گیلان به آواشی گفته می

شود که مرغ پس از تخم کردن سر می دهد و به آوای خروس کوکوری کو kukuriku؛ گورگوراگور gurgurâgur، کورکوره کو kukureku و... می گویند. مرغ آواهای دیگری هم دارد که «کرکتاس، ...» به آنها گفته نیم شود. واژه‌ی گیلکی «کرک k(a)rk» به معنای مرغ و مرغ خانگی است. کرک بخشی از برخی ترکیبات گیلکی است مانند کرکجه kə(a)rkəjə که در لغت به معنای ازکرک، از مرغ است، نام پرندۀ‌ای شبیه به مرغ و وحشی است. کرکین kə(a,e)rkīn، کرکه لنگه kə(a)rkələ (a)ngê کرکه لنگی ~ lə(a)ngey (= پای کوچک کرک)، به گونه‌ای قارچ خوردنی گفته می شود که در بهار، همراه با آذرخش و تندر از دل خاک سر بر می زند و در برخی گویش ها به آن «بازه لنگ bâzə_lə(a)ng (پای باز)» هم می گویند: کرکه لنگی اسمن قورمبه همره کل کونه (جواد شجاعی فرد، ننجه ۳۸).

kərkə lə(a)ngey as(sə)mon qurmbə hamra kal kunə?

قارچ لنگک مرغ با تندر سر برون می کند [کل گودن = کل گوتن kal gud(t)ən = ... در اساس یعنی جوانه زدن]. کوکرک ku(ô)kə(a)rk (کرک کوهی، مرغ کوهی) پرندۀ‌ای است مانند مرغ، ولی از آن بزرگ تر...

دشمنی با ورنه و بدگوئی از باشندگان آن و مازنیان از اوستا به نوشته‌های پهلوی نیز راه یافته است. برای نمونه در کتاب شایست ناشایست ۱۲:۱۸ آمده است: «یکی این که در شب، چیز خوردنی را به سوی شمال نباید ریخت، چه دروج آبستن شود. اگر ریخته شود یک پتا اهو وئریو [yatâ ahû vêryô] باید خواند». در فصل دهم بند هفتم همین مفهوم چنین آمده است: «یکی این که در شب می و گل و هیچ خوردنی به سوی شمال نباید ریخت، چه [دیو] دروج آبستن شود. اگر ریخته شود یک پتااهوونیریو باید گفت». و در فصل ۱۴ بند ۲ از همان جا، حتا اگر «سر برسم را به سوی شمال بدارند و اوستا بخوانند» ناشایست است. در بند ۶ از فصل ۱۲ نیز آمده است: «یکی این که ناخن [چیده شده] را بی افسون [بی آن که بر آن افسون و دعا خوانده شود] نباید هشت، چه اگر افسون[ش] نکنند، [آن ناخن] به زین ابزار [ابزار جنگ] دیوان مازن رسد».

و در بسیاری از بندهای این کتاب، از برای راندن دیو نسوش که جایگاه او در شمال است، دستوراتی آمده است. در زند بهمن یسن ۹:۵ آمده است: «... چه همه ده‌های ایران به سم اسب‌های ایشان کنده [ویران] شود. درفش ایشان [ایران] به پدشخوارگر رسد. گاه [تخت] دین، دیهیم پادشاهی از آنجا [از ایرانشهر] ببرند، زنش ایشان [زنشی که به ایشان رسد] از آنجا [از پتسخوارگر] رسد».

و یا در ۱۰:۶ آمده است: «همه ده‌های ایران که من اورمزد آفریدم، از جای خویش به پدشخوارگر رسد». ولی گویا نجات ایران زمین هم به دست پتسخوارگریان صورت می پذیرد: «و از آن ناحیه کودکی خواستار [گویا مراد بهرام ورجاند است که از آن با نام - یکی مرددین در پدشخوارگر - یاد شده است (زراتست نامه، بیت ۱۴۸۹)]، [با] درفش آراسته و سپاه بسیار بیشمار پدشخوارگر به پیدائی آید ...» (همان جا ۷:۱۰)...

«... و پس از آن [یعنی پس از آن که سرداری از نیمروز، از دست دشمنان به زابلستان گریزد و مردم ایرانشهر به ناامیدی گران رسند و مهتر و کهتر به چاره خواهی رسند و پناه جان خویش نگرند]. از نزدیکی بار (ساحل) دریای ذشخوارگر مردی مهر ایزد را ببیند و مهر ایزد بسی رازهای نهان با آن مرد گوید؛ [آن مرد] پیغام به پذیرش خوارگر شاه فرستد که: «این خداوندی کور و کر چرا داری؟ و تو نیز خداوندی چنان کن که پدران و نیاکان تو کردند». [پذیرش خوارگر شاه به آن مرد گوید که: «من این خداوندی را چگونه بشایم کردن که مرا آن سپاه گوند (جُند، جرار) و گنج و سپاه سردار نیست که پدران و نیاکان مرا بود؟» آن پیغام بر (فرستاده) گوید که: «بیاور (یقین کن) تا ترا گنج و خواسته از پدران و نیاکان تو بیش سپارم. او را از گنج افراسیاب بیشتر نماید...» یادگار، جاماسپ، در ۱۶ بند ۴۶-۴۲).

«بدانگاه بینی که بندد کمر
یکی مرد دین در پذیرش خوارگر
ز پارس و خراسان و از سیستان
یکی لشکر آرد عجب بیکران»
(زراتشت نامه، ۱۴۸۹ و ۱۴۹۰)

آن گونه که سردسته‌ی دیوان و فریفتاران ورنائی دیو نسوش یا حتا اهریمن شمرده شده است، سردسته‌ی دیوان مازنی استویداد، دیو مرگ است (دادستان دینیک ۳۱:۸۱). به راستی این دیوهای نامرئی گیلان و دروغ پرستانش (یشت ۶۸:۱۰ و ۹۷:۱۰)، در کنار دیوهای مازندران چه می پرستیدند؟ چرا نوشته‌های به جا مانده‌ی اوستای نوین و نویسندگان آنان را تا به این اندازه دشمن داشتند که برخی به تنهائی آرزوی کشتن دو سوم از باشندگان این دو سرزمین را داشتند؟... بی گمان باشندگان این دو سرزمین همسایه که در درازای تاریخ به دلاوری و سخت سری زبانزد بوده‌اند، به گونه‌ای به دین و آئین خود پایبندی داشته و به آن وفادار بودند و جان بر سر آن می گذاشتند و به دین تازه، دین زرتشتی نمی گرویدند [اگرچه بعدها، این دو سرزمین، به ویژه دیلم چند سده پس از هجوم عرب ها سنگری برای دین زرتشت بود و باشندگان به همان گونه در برابر دین نو ایستادگی کردند که پیش تر در برابر دین زرتشت مقاومت کرده بودند! چنانچه پیش تر از آن، پناهگاهی برای مزدکیان گریزان از عدل! انوشیروان عادل؟ بود که به هجوم خسرو انوشیروان به دیلم در سال ۵۴۲ میلادی انجامید].

از اوستا تنها این فهمیده می شود، ولی در اوستای نوین به اندازه‌ای دشمنی با شمال و شمالی ها (ورنه و مازندران و باشندگان آن‌ها) فراوان است که گمان می رود سبب این دشمنی تنها این نبوده باشد که آنان به دین و آئین دیگری پایبند بوده باشند، هرچند که دیگراندیشی بارها در درازای تاریخ سبب دشمنی ها و خون ریزی‌های بسیاری شده و می شود. از این رو جا دارد چنانچه پژوهشگرانی در این زمینه یادداشت هائی دارند آن‌ها را انتشار دهند تا گوشه‌ای از مبهمات این سرزمین آشکار شود. به گفته‌ی شیون فومنی:

«دور اقاچا بوشوم بقوله می مار» و به گفته‌ی افراشته: «دور اقاچ بوشوم بازبایم حرفه سر» [bušôm bâz bâyəm harə sar durâqâj].
افشین پرتو در «تیرما سینزه» [tirmâ sinzə] آورده است: «گیل ها و دیلمی ها و تالش ها در درازای سده هائی که آئین زرتشت اندک اندک بر همه‌ی ایران اشکانی و ساسانی چیره شد، در برابر نفوذ چیری جوی این آئین نیز ایستادند و بر باورهای بومی خود پای فشردند و هیچ نشان و نوشته‌ای که بیانگر گردویدن گیل ها و دیلمی ها و تالش ها به آئین زرتشت، پیش از آغاز سده‌ی ششم میلادی باشد، وجود ندارد» (فصل نامه‌ی گیلان ما، سال هفتم شماره‌ی ۱، رویه‌ی ۴۲).

آنچه که آشکار است این است که بومیان این دو سرزمین دارای دین و آئین و اخلاق و عادات و باورهای دیگر گونه‌ای نسبت به پیروان زرتشت وهومن بودند و آشکارتر این که در برابر دین زرتشتی یا بهتر بگوئیم در برابر پیروان نه چندان راستین زرتشت و دین او ایستادگی بسیار از خود نشان می دادند و از سوی همانان، دیو و بدکار و پیرو دروغ نامیده شده اند. پس دین و آئین این به اصطلاح دیوان نامرئی و فریفتاران یا به گفته‌ی افشین پرتو، «باورهای بومی» آنان چه بود؟

استاد هاشم رضی نوشته‌اند: «وَرَنَ vare[ə]na نام قدیم و اوستائی دیلم و گیلان است. میان پژوهشگران در این باره اختلاف نیست. آنچه که از اوستا بر می آید در گیلان و مازندران مردمی وجود داشتند که آئین زرتشت و دین مزداپرستی را نپذیرفته، همچنان به آئین خدایان پرستی پیشین باقی مانده بودند و میانشان با مزداپرستان همواره جنگ و ستیزه برقرار بود و به همین جهت شمال مسکن دیوان و قلمرو اهریمن در ادبیات مزدیسنان معرفی شده است. در شاهنامه نیز به صورت جنگ با دیوان منعکس می باشد و مراد از دیوان، دیو (دئو Daeva) پرستان یا پرستندگان خدایان باطل و مردمی هستند که شهرنشین نبوده و کشاورزی نمی کردند و کارشان شکار و بیلاق و قشلاق بود» (فنا ۱۳۴۷).

(امروزه آشکار است که نمی توان چنین گفت که ورنه یی ها در آن هنگام کشاورزی نمی کردند).

استاد پورداوود گفته است: «از اوستا بر می آید که در این دو مملکت [گیلان (دیلم) و مازندران] گروهی به دین قدیم باقی مانده، پیرو دین زرتشتی نبوده‌اند (یشت ها ۷۵:۲، پانویس ۱)، [ورنایی ها و مازنی ها] به دین قدیم آریائی باقی بوده، دیوها یا پروردگاران قدیم آریائی را می ستودند» (خرده اوستا، رویه‌ی ۱۰۰، زیرنویس).

«شمال ایران به ویژه ایالت‌های گیلان و مازندران در تاریخ دینی ایرانیان مسکن دیوها نامیده شده زیرا که این سرزمین ها، چنان که ایران پیش از مهاجرت ایرانیان، اقامتگاه اقوام غیر آریائی بوده و چون به دین زرتشتی نبوده‌اند نزد مزدیسنان دروغ پرستان و پیروان دیو خوانده می شده اند» (ایران ویج، یسنا ۱: ۴۷).

«اغلب در اوستا دروغ پرستان ورن که مملکت دیلم = گیلان باشد با دیوهای مازندران، یعنی مشترکین مازندران یک جا ذکر شده. از اوستا بر می آید که در این دو مملکت گروهی به دین قدیم باقی مانده، پیرو دین زرتشتی نبوده اند» (یشت ها ۷۵:۲، پانویس ۱).

استاد هاشم رضی در وندیداد، رویه‌ی ۱۱۶۵ چنین نوشته است: «مردم و طوایف این مناطق [گیلان و مازندران] به دین و خدایان و شیوه‌ی مذهبی آریائی قدیم وفادار ماندند و به نودینی مزدائی، چه در شرق ایران بر اثر انتشار دین زرتشت و چه در غرب ایران بر اثر دین مغان و انتشار مزدیسنا‌ی مغانه نپیوستند و معتقد به دئوها یا خدایان قدیم هند و ایرانی بودند، و به همین جهت از سوی مزدیسنان، دیوسنان یا دیوپرستان نامیده شده و مغان، خطه و سوی شمال را جایگاه اهریمن و دیوان معرفی کردند. سرانجام این که مردم این سرزمین‌ها [مازندران و گیلان] پرستندگان مهر بودند و با مردم سرزمین‌های دیگر در تعارض و جنگ و ستیز بودند و این همه بدگوئی در اوستای نوین درباره‌ی شمال و اشاره به این که مسکن دیوان مازنی و ورنائی است، از این رهگذر است» (وندیداد ۲۲۵).

با این همه، این پرسش به جای خود باقی می ماند آیا مردم گیلان و مازندران مهرپرست بودند؟ اگر چنین بود ترسانیدن و نیز به هراس افتادن باشندگان ورنه [گیلان = دیلم] و مازندران از ایزد مهر تا چه اندازه منطقی و پذیرفتنی بود؟ ملاحظه بفرمائید: گردونه اش را [گردونه‌ی مهر را] ارت نیک بلند رتبت می گرداند، از برای او دین مزدا راه را مهیا ساخت تا که او خوب بتواند پیمود آن فروغ سفید مینوی درخشان مقدس بی سایه، اسب‌های (مهر) در فضای هوا پیران به گردش درآیند، از برای او داموئیش اوپمن هماره خط سیر را مهیا دارد و در تقابل تمام دیوهای غیر مرئی و دروغ پرستان ورن به هراس افتند (یشت ۶۸:۱۰، مهریشت).

«... همه‌ی دیوهای غیر مرئی و دروغ پرستان ورن در مقابل او [مهر] به هراس افتند» (یشت ۹۷:۱۰، مهریشت). اگر چنین بوده باشد، یعنی اگر ورنائی‌ها و مازنی‌ها مهرپرست بوده باشند، این نیز یکی دیگر از شگفتی‌های تاریخ دینی این سرزمین است که گروهی از پرستندگان مهر (چه بر اساس مهریشت، بند ۱، اهورامزدا ایزد مهر را برابر با خود، در خور ستایش و نیاش آفرید). از آن ایزد خواستارند که دو سوم از گروهی دیگر از پرستندگان [گیلانی‌ها و مازندرانی‌ها] را به دست آنان بسپارد و هلاک کند، تا آن مهری که خود از مردمان پیمان شکن انتقام می کشد (مهریشت بند ۲۶) و خود پاسبان عهد و پیمان است، پیمان خود را با ورنائی‌ها و مازنی‌ها بشکند و پیمان شکن شود. تا آن مهری که خود وفاشناس ترین است، وفاداران ورنائی خود را به دشمن بسپارد. تا آن مهری که ده هزار دیه بان گماشته‌ی اویند، گماشته پرستنده اش شود و آن مهری که خود «فریفته ناشدنی» است °مهریشت بند ۲۴ و ۲۶ فریب پیشه کند... این نکته‌ای جالب است که هوشنگ با قربانی کردن گاو و گوسفند و اسب، از مهر می خواهد که او را در سرکوبی دیگر مهرپرستان، یعنی ورنائی‌ها و مازنی‌ها یاری کند، ولی

در اینجا نکته‌ای باریکی است و آن این که ورنائی‌ها و مازنی‌ها مهر را به عنوان دَئَوَ Daeva یعنی خدا و پروردگار می‌پرستیدند، چنان که در ودای هندوان است، ولی هوشنگ پیشدادی مهر را به عنوان فرشته یا ایزد می‌پرستیده نه خدا.^۱ واژه‌ی دیو در فارسی باستان: daiva: دیو (لوهیت ناحق)؛ در اوستا daêva؛ در سنسکریت: devá؛ لاتین dīvos؛ deus؛ هند و اروپائی آغازین diuo بوده است (فارسی باستان، رولاند. ج. کنت ۶۱۰). استاد جلالی نائینی نوشته است: «کلمه‌ی دیو که در زبان سنسکریت تلفظ آن «دوا deva» و تلفظ اوستائی آن «ئو [ئیو = دیئو] Daeva» و فرس قدیم «دیوه [دئیو] Daiva» می‌باشد، در بیدها (وداها) به معنای خداست، ولی در ایران قدیم آن را موجودی شدید و بدخواه و دشمن آدمی می‌دانستند و شاید یکی از دلایل و جهات جدائی دو قوم آریائی ایران و هند همین اختلاف مذهبی بوده است که یکی دیو را شریر و دیگر آن را خدا و موجود آسمانی و نورا می‌دانسته است» (برگزیده‌ی ریگ ودا، رویه‌ی ۵۰۴، زیرنویس).

موبد فیروز آذرگشسب نوشته است: «از لحاظ لغوی دیو به معنای روشنائی بخش و قابل ستایش و نیایش می‌باشد و نام خدایان آریان‌های هند و ایران پیش از آمدن زرتشت بود. واژه‌ی دیو، Deiu خدای فرانسه، زوس [زئوس] Zeus رب النوع یونانی، تئوس Theos خدای لاتین و دو Dev خدای هندی‌ها با هم مترادف بوده و همگی دلالت بر پروردگار دارد. در ایران باستان نیز دیو همین معنای رب النوع را داشت، ولی پس از آمدن زرتشت به تدریج معنای خداوند دروغی و گمراه کننده را پیدا کرد...» (گات‌ها ۱: ۸۱). در زبان پهلوی نیز "Dêv" به معنای خدای غیر ایرانی، پروردگار آریائی، خدایان آریائی پیش از زرتشت است (فپ).

دکتر حسین وحیدی در گزارش خرده اوستای خود آورده است: «واژه‌ی دَئَوَ Daeva، که فارسی آن دیو است، از واژه‌ی اوستائی «دو» گرفته شده است که به چم روشنائی است که در آغاز، در زمانی که مردم خورشید و فروغ آن، مهر را می‌پرستیدند، به چم خدا بوده است، خدای روشنائی...» (رویه‌ی ۸۹).

امروزه دیو در گیلان و مازندران به معنای توانا و قدرتمند هم به کار می‌رود. نتیجه این که چون مردم گیلان و مازندران خدای روشنائی یا پروردگار فروغ، مهر را می‌پرستیدند، در

^۱ - مانند این را در آبان یشت، کرده‌ی ۱۴، بندهای ۵۳ و ۵۴ می‌بینیم که توس (Tusa) از سرداران نامی ایران، ایزد آناهیتا را می‌ستاید و از او می‌خواهد تا در جنگی که در گذرگاه «خشتروسوک» Xaar suka که در بالای گنگ بلند و سپند در پیش است، یاری کند، به اسب‌های او نیز نیرو دهد، به او تندرستی دهد،... تا بتواند به پسران دلاور ویسه [وئسکَ Vaesaka] پیروز گردد و در کره‌ی پس از آن، کره‌ی ۱۵، بندهای ۵۷ تا ۵۹ پسران ویسه نیز از اردویسور ناهید می‌خواهند که آنان را بر توس پیروز گرداند، در حالی که سد اسب، هزار گاو، ده هزار گوسفند قربانی می‌کنند، ولی اردویسور ناهید توس را کامیاب کرد نه پسران ویسه را. گیلانی‌ها و مازندرانی‌ها از این دیدگاه که بر باورهای پیشین خود بوده و نوآوری دینی زرتشتی را نمی‌پذیرفتند با تورانیان ایرانی نژاد در یک راستا قرار می‌گیرند.

رده‌ی دیویسنان جای گرفتند و پایداری آنان به باورهای خود و نپذیرفتن نوآوری دینی زرتشت سبب شده تا این همه دشنام نثارشان شود. شاید بتوان گفت که هیچ کس و هیچ جا در اوستا تا به این اندازه به باد دشنام و نفرین گرفته نشده است که گیلان (دیلم) و مازندران و باشندگان این دو سرزمین، یا به گفته‌ی اوستا دیوان ورنیائی و مازنی. امروزه نیاز به اثبات ندارد که مهرپرستی کیش هند، میتانی و ایران باستان بود و بی گمان زرتشت نمی خواست اثری از مهر، به عنوان یکی از خدایان در دین نوآورده (یا اصلاح شده اش) باقی بماند چنان که در سروده‌های خود این پیغام آور، یعنی گات ها، نشانی از خدای مهر یا پروردگار روشنائی نیست و نام «مهر» تنها یک بار در گات ها (یسنا ۵:۴۶)، آن هم به معنای وظیفه و تکلیف دینی آمده است، همان گونه که نه نشان و نامی از دیگر ایزدان دین پیشین هند و ایرانی در گات ها آمده و نه دشنامی، بلکه همه‌ی ایزدان با عنوان کلی و منفی «دیو» کنار گذاشته شده اند.

اوگو بیانی در این باره، پس از شرحی چنین می نویسد: «... کوتاه سخن، (الف) کل نظام اهورامزدائی در یک پارچگی و یکتائی او همراه با موجودات وابسته اش [امشاسپندان] و (ب) تأکید بر مفهوم آفرینش می تواند تبیین کننده و دلیل اصلی فقدان نام «مهر» درگاهان و (به ویژه مورد ب) در سنگ نبشته‌های هخامنشی آغازین باشد» (دمج ۶۹). ولی دامنه‌ی نفوذ «مهر» در میان مردم چنان بود که بعدها زرتشت را (و به گمان من نه او را، بلکه روحانیان زرتشتی را) واداشت که به ناچار «مهر» را در نیایش و ستایش هم سنگ اهورامزدا بدانند و این در سرآغاز مهریشت تصریح شده است و این گونه بود که او از بزرگ ترین ایزدان به شمار آمد و حتا در دورانی اهورامزدا را به سایه برده است، استاد پورداوود به درستی گفته‌اند: «... هنوز هم زرتشتیان ایران در جشن مهرگان از برای این ایزد [مهر] قربانی می کنند...» مهر در اوستا از ایزدان بزرگ به شمار است. شک نیست که پیش از برانگیخته شدن و خشور زرتشت از خداوندان بزرگ ایران بود، چون پایه‌ی دین زرتشتی بر یکتاپرستی است، این است [که] گروهی از این خدایان، گمراه کننده خوانده شده اند.

مهر که ستایش وی نزد ایرانیان رگ و ریشه داشت، پس از چندی دیگر باره در نامه‌ی دینی ایرانیان به نیکی پذیرفته شد، اما یک مهر زرتشتی بر وی خورده. در همان آغاز مهریشت که سرود بسیار دلکشی است، گفته شده: «مهر، آفریده‌ی خدای یگانه - اهورامزدا - ست، یعنی دیگر آن خداوندگار پارینه نیست. چنان که می دانیم، مهر در دین زرتشتی از فرشتگان به شمار می رود...» (پورداوود - آناهیتا ۱۲۳ و ۱۲۴).

مهر در کتیبه‌های هخامنشی و اوستا: «میثرَ miθra، در سنسکریت: میترا، mitrâ، mitra، در پهلوی: میتر mitr و میثر miθr است. این واژه از «میث miθ» در سنسکریت به معنای «پیوستن و به جائی فرود آمدن» آمده است. در اوستا به معنای پیمان و پیوند و نوید و دوستی و وظیفه و تکلیف دینی و پیشرو خورشید آمده است که سپس مفهوم آن و خورشید با هم درآمیخت و مظهر محبت و مهر و پیوند و عشق شد. برخی واژه‌ی «مهر»

را از ریشه‌ی هند و اروپائی *mei* به معنای «داد و ستد» می‌پندارند» (دین مهر در جهان باستان، دیباچه‌ی مترجم، رویه‌ی ۸).

«به نظر من از لحاظ ریشه‌شناسی (اگر بپذیریم که قدیمی‌ترین معنای *mitráh* «پیمان» است) بهترین و نزدیک‌ترین خویشاوند این واژه در زبان لاتینی *mûtuus* [«وام داده شده»، «دو جانبه»] و *mûtuum* [وام دادن و قرض دادن] است، که یک واژه‌ی مهم حقوقی و قضائی محسوب می‌شود (در ارتباط با واژه‌ی *miêtus* [مبادله] در زبان لیتوانی که بنابراین *mûtuus*، از *moiteuos* سرچشمه می‌گیرد. نیز بسنجید با واژه‌ی ودائی *mithà-h* به معنای «متقابل»؛ واژه‌ی *mithunà-h* در ریگ ودا به معنای «جفت‌سازی»، واژه‌ی اوستائی *miøvana* و غیره)، ریشه‌ی *mei*- که دلالت بر دو‌جانگی دارد (*mûtuus* لاتینی و غیره) برای ساختن کلمه‌ای مانند «پیمان» که رابطه‌ای دو‌جانبه و متقابل است، مناسب به نظر می‌رسد...» (ج. بولفانته، دین مهر در جهان باستان، رویه‌ی ۸۵ و ۸۶).
حافظ می‌گوید :

کم‌تر از ذره نئی پست مشو مهر بورز تا به خلوت‌گه خورشید رسی رقص کنان
چو ذره‌گرچه حقیرم ببین به دولت عشق که در هوای رخت چون به مهر پیوستم

عشق به آن چنان دل‌های مردم را فراگرفت که تلاش زرتشت و روحانیان زرتشتی و دیگران نه تنها نتوانست آن را بمیراد که زبانه‌های آتش این آئین در فرهنگ و تمدن جهانی درخشیده است و اثرات فراوان آن در ادیان و فرهنگ جهان هنوز هم آشکار است تا ثابت شود که اگرچه آدمیان را بهره‌مرگ است، خدایان را بهره‌بی‌مرگی است. هم‌اکنون نیز دشمنان مهر سالانه زایش او را در سراسر جهان جشن می‌گیرند! ...
هاشم رضی درباره‌ی این گرایش مردم به مهرپرستی می‌گوید: «در روایات و ادبیات آنقدر پاکی‌ها و امور خوب و نیکو را تحت سرپرستی مهر قرار داده‌اند که علت گرایش تمام طبقات مرد را بدان توضیح می‌دهد و باز می‌گوید که چگونه مذهبی جهان‌گیر شد و به هنگامی که مُرد، چگونه تمام باورها و آداب و رسوم ویژه‌ی خود را به ادیان و مذاهب‌های دیگر به وام داد. از دین زرتشتی تا تصوف و عرفان اسلامی ایرانی و هرچه که از مذهب‌ها و ادیان در میان این دو قطب گذشته و پدید آمده‌اند، از مهرپرستی عناصر به وام گرفته‌اند که تنها در صورت تحقیق روشن می‌شوند» (دفا، رویه‌ی ۲۶۵).
اینک نظری دیگر گونه از استاد پورداوود نقل می‌شود: «از آن که شمال در مزدیسنا شوم و محل دوزخ قرار داده شد حقیقت تاریخی هم دارد. پیش از آن که آریائی‌ها به ایران زمین وارد شوند در شمال قومی سفیدپوست و در جنوب سیاه‌ها مسکن داشته‌اند. شمال به واسطه‌ی کوه‌های بلند و جنگل‌های انبوه کمتر در یر نفوذ آریائی‌ها درآمده مزدیسنا در آنجا نفوذی نداشته است. دیوهای مازندران که اغلب در [شاهنامه‌ی] فردوسی خوانده می‌شود به معنای دیوپرستان، عابدین پرودگاران باطل است بسا در اوستا در مقابل مزدیسنا آمده است. گذشته از این در طی تاریخ ایران می

بینم که بسا آسیب‌ها از طرف شمال متوجه ایران شده است...»! (پورد اوود - سوشیانس، رویه‌ی ۳۰، زیرنویس).

در پایان بی‌مناسبت نیست چند نظر درباره‌ی دینداری دیلمان و گیلان از کتاب «شهریاران گمنام» نوشته‌ی احمد کسروی آورده شود: «مسعودی می‌نگارد، دیلمان و گیلان از نخست که بودند دینی نپذیرفته، آئینی را دوست نداشتند» (نقل از مروج الذهب، شهریاران گمنام ۴۸).

حمداله مستوفی در اواخر زمان مغول درباره‌ی دیلمان و گیلان و تالشان می‌نگارد: «چون کوهی‌اند از مذهب رفاغتی دارند، اما به قول شیعه و بواطنه نزدیک‌اند. از نوشته‌های سید ظهیر در کتاب تاریخ گیلان پیداست که دیلمان در سده‌ی نهم و دهم نیز به بدی معروف بودند و پای بندی به شریعت و مذهب نداشتند» (همان جا ۴۸).
«در سده‌های بعد نیز دیلمان، در عالم دین و آئین نام نیک و شهرت خوشی نداشتند و داستان ملحدان و فدائیان در زمان سلجوقیان که مرکز ایشان الموت دیلمستان بود، معروف است. پس از سده‌ها نیز نویسندگان همواره مردم آن نواحی را به بی‌دینی ستوده‌اند» (همان جا ۴۸).

سرچشمه:

- 1- پورداوود، یشت ۱ و ۲.
- 2- پورداوود، یسنا ۱ و ۲.
- 3- پورداوود، سوشیانس.
- 4- پورداوود، یادداشت‌های گاتاها.
- 5- پورداوود، آناهیتا.
- 6- پورداوود، خرده اوستا.
- 7- دکتر حسین وحیدی، خرده اوستا.
- 8- موبد فیروز آذرگشسب، گات‌ها.
- 9- هاشم رضی، ونیداد.
- 10- هاضم رضی، فرهنگ نام‌های اوستائی (فنا).
- 11- هاضم رضی، دین و فرهنگ ایرانی پیش از عصر زرتشت (دفا).
- 12- احسان بهرامی؛ فریدون جنیدی، فرهنگ واژه‌های اوستا (فوا).
- 13- بهرام فره‌وشی، ایران‌ویچ (فپ).
- 14- بهرام فره‌وشی، فرهنگ پهلوی.
- 15- لویس معلوف، المنجد.
- 16- برگزیده ریگ ودا، جلالی نائینی.
- 17- رولاند. ج. کنت، فارسی باستان.
- 18- قرآن مجید.
- 19- احمد کسروی، شهریاران گمنام.
- 20- جم. بولفانته، دین مهر در جهان باستان (دمج).
- 21- فصل نامه‌ی گیلان ما، سال هفتم، شماره‌ی ۱.
- 22- کتابیون مزداپور، شایست ناشایست.
- 23- صادق هدایت؛ زند و هومن یسن.

این مقاله پیش‌تر در نشریه چپستا منتشر شده است و با تایپ و ویرایش دوباره در سایت ورگ منتشر می‌شود.